

پشتِ درهای بسته

میان ترس و امید

دکتر سارا افشاری

۲ مارس ۲۰۲۶

روز شنبه، دو یا سه ساعات بعد از شروع جنگ، درست پیش از آن که اینترنت و شبکه‌های ارتباطی در ایران قطع شوند، خواهرم از یزد تماس گرفت. صدایش آرام بود. گفت نگران نباشیم؛ آذوقه دارند، در خانه می‌مانند، و درها را قفل خواهند کرد. در اخبار، رهبران سیاسی – از جمله ترامپ و چند چهره در میان ایرانیان خارج از کشور – از مردم می‌خواستند در خانه بمانند. با این حال، برای بسیاری از ایرانیان، «خانه» هرگز کاملاً به معنای امنیت نبوده است.

تا عصر یکشنبه، ده اسفند، گزارش‌ها حاکی از آن بود که منطقه‌ای که خواهرم در آن زندگی می‌کند بمباران شده است. از زمان قطع ارتباطات، دیگر خبری از او نداشته‌ام.

تماس کوتاه خواهرم در ذهنم دائم مرور می‌شد. خاطرات بسیاری از درهای بسته در ایران را به یاد می‌آورد. همچنین مرا به بخشی از کتاب مقدس بازگرداند که بارها خوانده بودم – یوحنا ۱۹:۲۰-۲۳. برای تسلی، دعا، و شاید برای روشنائی، بار دیگر در پرتو وضعیت اخیر ایران به آن رجوع کردم.

شامگاه همان روز، که نخستین روز هفته بود، آنگاه که شاگردان گرد هم بودند و درها از ترس یهودیان قفل بود، عیسی آمد و در میان ایشان ایستاد و گفت: «سلام بر شما!» چون این را گفت، دستها و پهلوی خود را به آنان نشان داد. شاگردان با دیدن خداوند شادمان شدند. عیسی باز به آنان گفت: «سلام بر شما! همان‌گونه که پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم.» چون این را گفت، دمید و فرمود: «روح‌القدس را بیاید.»

یوحنا به ما می‌گوید بعد از مرگ مسیح بالای صلیب شاگردان پشت درهای بسته گرد آمده بودند، زیرا می‌ترسیدند. ترس آنان نشانه ضعف نبود؛ بلکه واکنشی معقول به خشونت و ناامنی سیاسی بود. مرگ مسیح به آنان نشان داده بود که قدرت چه می‌تواند بکند. قفل کردن درها گزینه‌ای برای بقا بود.

عبارت «پشت درهای بسته» در تمام طول روز و در پی خواب‌گیهای شبانه با من ماند، به‌ویژه پس از شنیدن خبر مرگ خامنه‌ای. این عبارت عمیقاً طنین‌انداز شد – پشت درهای بسته – نه فقط به دلیل لحظه کنونی در ایران، بلکه چون چهل و هشت سال از تلاش برای زیستن با احتیاط، با دقت، و در عین حال با مقاومت را توصیف می‌کند. در جوامعی که زیر سایه حکومت‌های اقتدارگرا برای مدتی طولانی شکل گرفته‌اند، بستن در تنها عقب‌نشینی نیست؛ نوعی خرد آموخته‌شده است. فضای خصوصی «خانه» به سپری شکننده در برابر نظارت، بازداشت، و خشونت تبدیل می‌شود. و با این حال، حتی درهای بسته خانه هم همیشه از ما محافظت نکرده‌اند – و نمی‌کنند.

کودکی من در سایه زندان گذشت. دیدار با برادرانم در زندان بخشی از زندگی عادی ما بود. برادرانم به دلایل سیاسی بازداشت می‌شدند؛ زندان بهای مخالفت بود. یک بار به یاد دارم که برادرم در ملاقات گریه می‌کرد. او تلاش کرده بود برای نجات زنی روسپی که به اعدام محکوم شده بود مداخله کند – درخواست داده بود با او ازدواج کند تا جاننش را نجات دهد – اما

درخواستش دیر رسیده بود. به مادرم گفت: «توانستم نجاتش بدهم.» حکومت خمینی، سریع و بی‌رحم بود.

با این حال، حتی در زندان نیز نشانه‌هایی از کرامت و جرعت وجود داشت. کیف‌ها و صنایع دستی‌ای را به یاد دارم که زندانیان می‌ساختند و ما برای حمایت از آنان می‌خریدیم و یا آنها به ما هدیه میدادند. در کودکی آن کیف‌های سنگین را دوست داشتم - دوختشان، رنگ‌هایشان و داستانهای که در پشت آنها پنهان شده بود. بعدها فهمیدم که آنها بیش از بودند؛ اعمالی خاموش از مقاومت و امید بودند. زیبایی‌ای که زیر فشار آفریده شده بود.



خانه ما هرگز کاملاً خصوصی نبود. دست‌کم ماهی یک بار پس از آنکه هشدار می‌رسید که پاسداران انقلاب برای بازرسی خانه خواهند آمد، در تنور حیاط خانه‌مان کتاب سوزی داشتیم. همسایه‌ای که هم دوست بود و هم خبرچین، پنجره‌ای کوتاه از زمان به ما می‌داد. کتاب‌ها را می‌سوزانیدیم تا از خود محافظت کنیم، و بعد دوباره به تدریج آنها را می‌خریدیم. خریدن و سوزاندن - پنهان کردن و بازپس‌گیری. حتی خانه نیز فضایی مذاکره‌شده بود، هرگز کاملاً امن نبود و هرگز کاملاً مال ما نبود.

سفر زندگی من لایه دیگری نیز دارد. در جوانی خود را کمونیست و بی‌خدا می‌دانستم. باور داشتم بی‌عدالتی ساختاری به تغییر ساختاری نیاز دارد. وقتی یکبار به مادرم گفتم ممکن است دستگیر شوم، او گفت: «اگر به خاطر ایده‌هایت باشد، به تو افتخار می‌کنم. اما اگر به خاطر فحشا باشد، هرگز تو را نمی‌بخشیم.» این تمایز - میان باور و درستکاری - تأثیر عمیقی بر من گذاشت. وقتی بعدها مسیحی شدم، دغدغه‌ام برای عدالت‌خواهی از میان نرفت؛ بلکه جهت تازه‌ای یافت. ایمان آگاهی سیاسی مرا خاموش نکرد؛ بلکه بنیاد آن را عمیق‌تر ساخت.

در سال‌های نوجوانی، با دوستم و برادرم به دنبال قبرهای بی‌نشان کسانی می‌گشتیم که در اوایل دهه ۱۹۸۰ اعدام شده بودند. دو قبر را زیر درختی بزرگی یافتیم. ساعتها با ترس آنجا می‌نشستیم، در سکوت، و یا برایشان شعری می‌خواندیم.

این خاطرات شکل دهنده افکار من هستند بخصوص الان در زمان این جنگ کنونی. ما به‌عنوان یک خانواده از حکومت ایران حمایت نمی‌کردیم. داستان من با مقاومت در برابر شیوه‌های اجبارآمیز آن نظام شکل گرفته است. با این حال، مخالفت با اقتدارگرایی و کشتار داخلی به‌طور خودکار برای من به معنای استقبال و طرفداری از مداخله خارجی نیست. حاکمیت ایران و هر کشور دیگری، حتی زمانی که حکومت‌ها ظالم از آن سوءاستفاده می‌کنند، همچنان دغدغه‌ای جدی اخلاقی و ملیتی باقی می‌ماند. تاریخ اخیر منطقه خاور

میان به ما یادآوری می‌کند که اقدام نظامی خارجی اغلب جوامع را از هم می‌گسلد، نه اینکه آنها را بازسازی کند.

وقتی عیسی مسیح به شاگردانش ظاهر می‌شود، روم سقوط نکرده بود. امپراتوری همچنان برقرار بود. شاگردان همچنان آسیب پذیر بودند. و مسیح قیام کرده زخم‌های دست‌ها و پهلوی خود را به آنان نشان می‌دهد. زخم‌ها همچنان قابل مشاهده‌اند. رستاخیز خشونت را پاک نمی‌کند؛ آن را در شکلی دگرگون‌شده با خود حمل می‌کند.

این جزئیات با تجربه زیسته ما در نظام جمهوری اسلامی سخن می‌گوید. من زخم‌هایی را دیده‌ام که در نتیجه بازجویی و شکنجه ایجاد شده بودند، حتی به‌طور روشن‌تر پس از آنکه مسیحی شدم. جای سوختگی سیگار را بر پهلوی دوستی دیده‌ام که به خاطر ایمانش سوراخ‌هایی کوچک در گوشتش باقی گذاشته بود. شانه‌های دوست دیگری را دیده‌ام که صرفاً به خاطر ایمان به مسیح شکسته و آسیب دیده بود. پشت برادرم را دیده‌ام که با شلاق‌های حکومت پاره شده بود. خودم نیز بازداشت و بازجویی را تجربه کرده‌ام. اینها داستان‌های دوری نیستند؛ بخشی از حافظه مشترک ما هستند.

روایت انجیل یوحنا در برابر دو وسوسه مقاومت می‌کند. نه ترس را انکار می‌کند - درها همچنان بسته‌اند - و نه انتقام را ترویج می‌دهد. در عوض، مسیح در اتاقی که از ترس شکل گرفته است سخن صلح و سلامتی می‌گوید. این صلح (سلام) آرامشی احساساتی نیست. دعوتی است به حضور داشتن اما با شیوه‌ای متفاوت. «چنانکه پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم.» شاگردان مأمور نمی‌شوند قدرت را به دست بگیرند، بلکه فراخوانده می‌شوند نوع دیگری از قدرت را مجسم کنند.

امروز، مسئولیت را نمی‌توان به یک هم‌سویی ساده فروکاست - حکومت یا قدرت خارجی. این امر نیازمند تشخیص است. هموطنان ما در داخل ایران کشته می‌شوند و یا در داخل درهای بسته نگران امنیت و نان شب خود هستند. به‌عنوان بخشی از ایرانیان خارج از کشور، آگاه هستیم که کسانی که در داخل کشور هستند سرکوبی مداوم را به شکلی تجربه می‌کنند که بسیاری از ما در خارج از کشور تجربه نکرده‌ایم. بنابراین صدای ما باید محتاط باشد. مشارکت اخلاقی به معنای تقویت صداهاست، نه تصاحب آنها.

شاید ایران اکنون مانند اتاقی بسته به نظر برسد - خشم جنگ، صدا فرو ریختن بمبها و آژیر آمولانسها، سرشار از ترس و نگرانی. شاید قلب خود من نیز شبیه همان اتاق باشد. خبر جنگ، عدم قطعیت درباره حکومت، امکان فروپاشی - همه اینها بر ما فشار می‌آورد. بخشی از من می‌پرسد: آیا این می‌تواند به معنای تغییر باشد؟ آیا می‌توانم بازگردم؟ بخشی دیگر می‌پرسد: هزینه آن چه خواهد بود؟ آیا حاکمیت از دست خواهد رفت؟ آیا ایران به کشوری ویرانه تبدیل خواهد شد؟

وقتی عیسی می‌گوید: «سلام بر شما باد»، این صلح، صلح امپراتوری نیست. صلح ترامپ یا اسرائیل نیست. زیرا که آنها همانند حکومت ایران، دوست و دوستدارن ایران و ایرنیه‌ها نیستند. و صلح سکوت نیست. صلح دست‌های زخمی است که انتقام نگرفتند ولی برای برقراری عدالت و آزادی می‌ایستند.

من ایرانی‌ام.

من مسیحی‌ام.

من زخم‌ها را با خود حمل می‌کنم.

انجیل یوحنا فصل ۲۰ همچنین از نفس میسح سخن می‌گوید. عیسی بر شاگردان دمید و گفت: «روح‌القدس را بیابید.» نفس مسیح یادآور آفرینش است – آغازی تازه. و همچنین به ما نشان می‌دهد که نوسازی نه با سلطه خارجی، بلکه با دگرگونی درونی و دعوتی مشترک آغاز می‌شود. اگر این را بر ایران تطبیق دهیم، نشان می‌دهد که تغییر پایدار از کرامت، پاسخگویی، و مقاومت برمی‌خیزد. این نگاه آینده ما را به محاسبات صرف قدرت نمی‌کاهد.

مسیح بدون آنکه در را از جا بکند وارد اتاق بسته می‌شود. شاگردان را به خاطر احتیاطشان سرزنش نمی‌کند. نه ترس را ستایش می‌کند و نه بی‌پروا بودن را مطالبه می‌کند. در میان آنان می‌ایستد، زخم‌هایش را نشان می‌دهد، و صلح را اعلام می‌کند.

برای من، این لحظه ایران را بازتعریف می‌کند. نمی‌دانم برای خواهرم و خانواده‌اش در یزد چه اتفاقی افتاده است. نمی‌دانم آینده سیاسی ایران چگونه رقم خواهد خورد. قدرت تغییر خواهد کرد. نزدیک به پنج دهه زخم‌های انباشته شده یک‌شبه ناپدید نخواهند شد.

آنچه باقی می‌ماند حالتی است که از خاطرات و ایمان شکل گرفته است و از مقاومت و فیض: مقاومتی بدون خشونت، نقدی بدون تسلیم شدن به هیچ امپراتوری و قدرت نظامی. میراث کودکی و جوانی من – راهروهای زندان، کتاب‌های سوخته، پناه‌دادن به زندانیان فراری، قبرهای بی‌نشان – انتقام نمی‌طلبید. بلکه جدیت در ایستادگی، مقاومت، همبستگی با هموطنان داخل کشور و مسئولیت‌پذیری می‌طلبید.

انجیل یوحنا راه فراری از عدم قطعیت ارائه نمی‌دهد. بلکه جهت می‌دهد. صلح در دل ترس گفته می‌نشیند که تبدیل به استقامت شود، نه پس از آنکه ترس از میان رفته باشد. زخم‌ها پنهان نمی‌شوند، بلکه به رسمیت شناخته می‌شوند. مأموریت پس از دیدار آغاز می‌شود. اتاق بسته نه فقط مکانی برای حبس، بلکه مکانی می‌شود که دعوت از آن آغاز می‌گردد.

اینکه آیا این لحظه پایان حکومت خواهد بود – آن‌گونه که بسیاری از جمله خود من در سکوت امید دارند – یا تنها فصلی دیگر، هنوز نامعلوم است. آنچه ثابت می‌ماند نیاز به نگاه داشتن حاکمیت ایران و امید به آزادی در کنار یکدیگر است.

پشت درهای بسته، انجیل به ما یادآوری می‌کند، حضور هنوز ممکن است.